

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

شماره پیاپی: بیست و هشتم - تابستان ۱۳۹۵

از صفحه ۶۵ تا ۷۴

بررسی و تحلیل تمثیل حکایت آن عاشق

که شب بیامد بر امیدِ وعده معشوق ...*

الهه شیر محمدی^۱

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه تهران، پردیس البرز - تهران

علی محمد مؤذنی^۲

استاد گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه تهران - ایران

چکیده

مثنوی، دریای بی کران معرفت، به عنوان یک اثر تعلیمی ممتاز، تمثیل در آن یک شگرد بلاغی است که خود داستان‌گویی تنها هدف آن نیست بلکه انتقال معانی و پیام‌های عمیق‌تر، درجه نخست اهمیت را دارد. این شگرد بلاغی ((تمثیل)) به دلیل ویژگی تأثیر گذاری و اقناعی، کاربرد بسیار بالایی دارد. مثنوی معنوی نمونه بارز و شاخص یک اثر تعلیمی است که مولانا به مناسبت نوع اثر، با استفاده از این ابزار ((تمثیل)) در مسیر هر چه روشن‌تر شدن مفاهیم پیچیده ذهنی مورد نظر خود گام برداشته است. و گاه نیز برای آسان‌تر شدن و القای این مفاهیم از آوردن حکایاتی در دل یکدیگر بهره جسته است در پژوهشی که در پی می‌آید برآنیم تا لایه‌های مختلف تمثیل یکی از حکایت‌های دفتر ششم با عنوان حکایت آن عاشق بر امید وعده معشوق، به آن وثاقتی که اشارت کرده بود، را تحلیل و بررسی نماییم.

واژگان کلیدی: مثنوی، تمثیل، حکایت، عاشق، وعده معشوق

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۱/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱/۲۸

پست الکترونیکی نویسنده مسؤول: elahe-sh1985@yahoo.com

مقدمه

عرفان به عنوان گونه‌ای از شناخت خدا و جهان و انعکاس این شناخت در زندگی درونی و برونی انسان در آثار ادبی به ویژه شعر بازتاب یافته است. شاعران عارف با توجه به ذوق خود و معیارهای ادبی حاکم بر ادبیات به بازنمود معرفت شهودی یا تجربه‌های تجربیدی از طرق و شیوه‌های گوناگون ادبی پرداخته‌اند یکی از این شیوه‌های ادبی تمثیل است که در آثار عرفانی، مهم‌ترین شکل یا فرم ارائه معرفت عرفانی بوده است. مثنوی مولوی که از معروف‌ترین آثار عرفانی به شیوه تمثیلی است، به نماد اهمیت فوق‌العاده‌ای داده به ویژه نمادهایی که از رفتار یا عمل اجتماعی روزگار شاعر حکایت می‌کنند و این نوع نگاه مولوی، سبب ارتباط صمیمانه میان او و مخاطبش می‌شود و در واقع اشاره به شناخت اجتماعی مولوی نسبت به روزگارش دارد که می‌تواند یکی از امتیازهای مولوی در حیطه ادبیات اجتماعی باشد. درون مایه‌های بیشتر تمثیل‌های مثنوی افزون بر نمایش دیدگاه خاص عرفانی وحدت وجودی او به زندگی و نوع برخورد افراد جامعه روزگار او می‌پردازند.

مولوی این حکایت را در بیان احوال عاشقانی طرح می‌کند که هنوز مرد راه عشق نشده‌اند از آن جایی که عشق ورزی روحی رها و به دور از زنگار تعلق را می‌طلبد روح آنان به دلیل همین تعلقات استعداد عشق ورزیدن و درک والایی آن را نیافته‌اند به بیانی دقیق‌تر هنوز برای قدم نهادن در راه پر نشیب و فراز عشق پخته نشده‌اند.

پیر بلخ^۱ در بیان حال این گونه افراد که آنان که نتوانند در راه وصال معشوق بر تن و مقتضیات آن چیره شوند مرد راه عشق و دشواری‌های آن نیستند و باید طفلانه به «جوز بازی» مشغول شوند با این که از همان ابتدای داستان مولانا نوید یافتن و وصال بر جوینده عاشق می‌دهد اما فضای داستان اساساً فضای غم و جدایی است که مولانا با بهره جستن از تأویل‌های دل‌نشین عاشقانه تا حد زیادی از این غم کاسته است.

«هرچند طایر اندیشه مولانا پیوسته تحت تأثیر تداعی‌های گونه‌گون به هر سوی در پرواز است» (مؤذنی، ۱۳۷۹: ۳۰۸)^۲ و این در خط سیر کلی حوادث داستان نقش چندانی ندارد اما جذابیت و گیرایی داستان رهین پرداختن به همین جزئیات است.

توصیف و ترتیب احوال و گفتگوی شخصیت‌ها در خلال داستان‌ها و حکایت‌ها، «مثنوی را از صورت یک کتاب عرفانی و فلسفی که تنها در پی بیان و شرح و تحلیل اندیشه و آرای نظری باشد بیرون آورده، و جنبه هنری اثر را هم به همان میزان جنبه اندیشگی افزایش بخشیده است تا جایی که خواننده، مولوی را هنرمندی بسیار متفکر یا متفکری بسیار هنرمند می‌بیند». (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۳۵۰)^۳

چنان که خواهیم خواند روشن نبودن دلیل وصال و هم چنین هجران عاشق و معشوق - آن گونه که این بحث در متون داستانی کلاسیک چندان غریب و دور از ذهن نمی‌نماید - ذهن مخاطب را با پرسش‌ها و ابهاماتی چند روبرو می‌کند، که این مسئله به هیچ روی نتوانسته است از جذابیت مقدمه‌ی عاشقانه‌ی داستان فرو بکاهد.

توجه به توصیف شخصیت‌ها و خلق و خوی آنان از جمله مواردی است که این روایت را رنگ و بوی خاصی بخشیده است.

در ابیاتی که نقل خواهد شد مصرع‌های:

پاسبان عهد اندر عهد خویش شاه مات و مات شاهنشاه خود مرد قربان کرد و نان‌ها بخش کرد چون پدید آمد مهش از زیر گرد ...

به خوبی توانسته است حالات روحی مرد عاشق که عمری وفادارانه و حیران، نرد عشق را باخته، نشان دهد.

خلاصه

در روزگاران پیشین عاشقی بود که از عشق بسیار دم می‌زد و خود را مشتاق سینه چاک معشوق نشان می‌داد.

روزی معشوق بدو پیغام داد که امشب به فلان جا بیا و به انتظار من باش تا سر فلان ساعت نزدت بیایم.

عاشق طبق قرار بر سر وعده گاه خود حاضر شد و منتظر ماند. اما چون مدت انتظار به طول انجامید، عاشق از فرط خستگی به خوابی عمیق فرو رفت.

معشوق دقایقی بعد سررسید و عاشق را در خواب دید. پس برای ادب کردن او مقداری گردو در جیبش ریخت و رفت. یعنی تو را چه به عشق! تو هنوز بچه‌ای و باید بروی «گردو بازی» کنی.

بررسی و تحلیل

داستان عاشق خفته، داستان نسبتاً کوتاهی است و درباره آن گفته‌اند «که طالب حق باید از خواب غفلت بپرهیزد» (زمانی، ۱۳۸۵: ۱۸۳)^۴

اما خواب غفلت که گویا پیام این تمثیل دانسته شده به تعبیری سبب کم ارزش شدن درون مایه‌اش گشته است بنابراین، داستان عاشق خفته به موضوعی مبهم‌تر و اصیل‌تر در عرفان اشاره دارد و آن مرتبه عشق مجازی و عشق حقیقی است و مولانا بنا به ماهیت موضوع به ((ابهامی آگاهانه))^۵ تمسک جسته است. تعبیری دیگر آنان که در مرحله‌ای از مراتب ابتدای عشق مجازی‌اند همیشه در معرض «غیبت» از معشوق هستند.

مولوی در آغاز داستان چند بیت می‌آورد که نشان از عاشقی وفادار که سال‌هاست از جویندگی او دست برنداشته است.

عاشقی بوده ست در ایام پیش	پاسبان عهد اندر عهد خویش
سال‌ها در وصل ماه خود	شاه مات و مات شاهنشاه خود

۶/۵۹۳-۵۹۴

چنان که ملاحظه می‌شود، عاشق سال‌ها در انتظار وصال یاری روزگار طی کرده و در این انتظار مات شاهنشاه خود «یار» نیز گشته است و حال او با این توصیف حال عاشقی پاک باز است که از هر گونه تعلق و دل بستگی جز یار رها شده و به کمال رسیده است.

اما نکته در این جاست که طرح داستان با چنین مقدمه درخشانی، وقتی گسترش می‌یابد و به حادثه خوابیدن عاشق در شب وصل می‌رسد دچار تناقض معنایی می‌شود، چرا که اگر عاشق «شاه مات و مات شاهنشاه خویش» است چگونه به خواب فرو می‌رود آن هم در شب

وصل نکته دیگری که این تناقض، بیش تر توی ذوق مخاطب می زند این است که راوی داستان پس از آن که دو سه بیت نخست که حالت کمال عرفانی عاشق را نشان می دهد به صحنه ای از داستان می رسد که گویی داستان به دوستی دو آدم عام و... اشاره می کند.

گفت: روزی یار او کامشب بیا	که بیختم از پی تو لوییا
در فلان حجره نشین تا نیم شب	تا بیایم نیم شب من بی طلب
مرد، قربان کرد و نانها بخش کرد	چون پدید آمد مهش از زیر گرد
شب در آن حجره نشست آن گرم دار	بر امید وعدهی آن یار غار
عاشق خود را فتاده خفته دید	اندرکی از آستین او درید
گردگانی چندش اندر جیب کرد	که تو طفلی، گیر این، می باز نرد

۶/۵۹۶-۶۰۲

گره داستان که خفتن عاشق است چنین باز می شود که معشوق چند دانه گردو را در آستین عاشق می گذارد - که برخی این عمل را حاکی از آمدن معشوق بر سر قرار و تنبه عاشق ۷ و اینکه او غفلت خود را از یاد نبرد ۸ دانسته اند - داستان روال دیگری پیدا می کند و در واقع به گرهی دیگری می رسد که سرنوشت عاشق که نزدیک بود با وصال مشخص شود دچار تعلیق (Suspense) (داد، ۵۵۷) می شود و ذهن خواننده را به چالش می کشاند، گویی خواننده در باور خود خواب را مانع وصال به معشوق و هجران دوباره از معشوق را نمی داند. اما این بار گونه ای متفاوت از هجران پیشین است؛ هجرانی که با به خود آمدن و آگاهی عاشق از عملکرد خویش همراه است.

اما نکته اصلی این تمثیل پیامی است که در پس رفتار نمادین معشوق نهفته است، هم چنین نوع نگاه معشوق به عاشق و عکس العمل اوست اینکه معشوق سعی بر بهبود و تعالی عاشق در مسیر عشق دارد که همان کارکرد اصیل عشق است، به بیانی دیگر، معشوق با این عمل خویش، افقی تازه فراسوی دیدگان عاشق گشوده است. (اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعاء فلستجیبوا لی ولیومنوا بی لعلهم یرشدون) ۱۰ (قرآن کریم ۱۸۶:۲)

به نظر می‌رسد که او با این عمل خویش قصد القای این پیام را به معشوق دارد که هنوز در بند جسمانیت است؛ همان طور که در مسیر داستان ملاحظه می‌شود خود عاشق نیز به این نکته اذعان دارد و او در بند بودن تن (خواب) را دلیل اصلی این دوری می‌داند.

چون سحر از خواب، عاشق برجهید
آستین و گردگان‌ها را بدید
گفت: شاه ما همه صدق و وفاست
آنچه بر ما می‌رسد، آن هم ز ماست

۶/۶۰۳-۴

که در نهایت این عمل معشوق، گویی او را به مرحله بالاتری از عشق و دلدادگی که همان دیوانگی است فرا می‌خواند.

هینِ بِنه بر پایم آن زنجیر را
که دریدم سلسله‌تدییر را
غیر آن جَعَدِ نَگَارِ مَقْبَلِم
گر دو صد زنجیر آری، بگسلم

۶/۶۱۰-۶۱۱

داستان با رسیدن به نقطه برخورد به معشوق خفته، دوباره از حالت رئالیستی (یک دوستی کاملاً زمینی) به حالت عرفانی تغییر مسیر می‌دهد و از این جا به بعد عاشق ((راوی)) به تأویل رفتار معشوق می‌پردازد. این بخش از داستان که در واقع نیمه تمام رها می‌شود مولانا به تأویلات عرفانی متوسل می‌شود تا علت غیبت عاشق را ترسیم کند. آن چه در این روایت اهمیت پیدا کرده این است که عاشق گرچه خواب جسمانی بر او غلبه کرده اما دلش بیدار است و با این دل بی خواب و بیدار می‌تواند درباره عشق چنین تأویلهای عرفانی را ارائه بدهد بدین معنی که مولانا در ادامه بحث برای روشن شدن مطلب از ((تفسیر تمثیلی))^{۱۱} بهره می‌جوید و بر این اساس است که می‌گوید دل هیچ گاه دچار هجران نمی‌شود هر چند که تن به واسطه تعلق به خواب و دیگر وابستگی‌ها دچار غیبت شود.

من نخواهم عشوه هجران شنود
آزمودم، چند خواهم آزمود؟

۶/۶۰۸

و می‌افزاید که آن چه سبب ساز غیبت عاشق می‌شود گرفتاری در امور مجازی ((ناموس و آبرو)) است.

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر در ناموس ای عاشق مایست

۶/۶۱۲

و رهایی از ناموس ((آبروی اعتباری دنیوی)) و سوختن خانه ((هستی مادی)) سرانجامش به کوی بی خوابان رسیدن است.

وقت آن آمد که من عریان شوم
ای عدو شرم و اندیشه بیآ
ای بیسته خواب جان از جادویی
هین گلوی صبر گیر و می فشار
تا نسوزم، کی خنک گردد دلش؟
خانه خود را همی سوزی، بسوز
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست
بعد از این، این سوز را قبله کنم
خواب را بگذار امشب ای پدر

نقش بگذارم، سراسر جان شوم
که دریدم پرده شرم و حیا
سخت دل یارا که در عالم تویی
تا خنک گردد دل عشق ای سوار
ای دل ما خاندان و منزلش
کیست آن کس که بگوید: لا یجوز
خانه عاشق چنین اولیترست
زانکه شمع من، به سوزش روشنم
یک شبی بر کوی بی خوابان گذر

۶/۶۱۳-۶۲۱

اما بخشی از داستان منظوم مولانا

عاشقی بوده ست در ایام پیش
سالها در وصل ماه خود
عاقبت جوینده یابنده بود
گفت: روزی یار او کامشب بیا
در فلان حجره نشین تا نیم شب
مرد، قربان کرد و نانها بخش کرد
شب در آن حجره نشست آن گرم دار
بعد نصف اللیل، آمد یار او
عاشق خود را فتاده خفته دید

پاسبان عهد اندر عهد خویش
شاه مات و مات شاهنشاه خود
که فرج از صبر زاینده بود
که بیختم از پی تلولویا
تا بیایم نیم شب من بی طلب
چون پدید آمد مهش از زیر گرد
بر امید و عده ای آن یار غار
صادق الوعدانه آم دلدار او
اندکی از آستین او درید

گردگانی چندش اندر جیب کرد
 چون سحر از خواب، عاشق برجهید
 گفت: شاه ما همه صدق و وفاست
 ای دل بی خواب، ما زین ایمنیم
 گردگان ما درین مطحن شکست
 عاذلاً چند این صلاهی ماجرا
 من نخواهم عشوهی هجران شنود
 هر چه غیر شورش و دیوانگی است
 هین بینه بر پایم آن زنجیر را
 غیر آن جعدِ ننگارِ مقبلم
 عشق و ناموس، ای برادر راست نیست
 وقت آن آمد که من عریان شوم
 ای عدو شرم و اندیشه بیآ
 ای بسته خواب جان از جادویی
 هین گلوی صبر گیر و می فشار
 تا نسوزم، کی خنک گردد دلش؟
 خانه‌ی خود را همی سوزی، بسوز
 خوش بسوز این خانه را ای شیر مست
 بعد از این، این سوز را قبله کنم
 خواب را بگذار امشب ای پدر
 بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند
 بنگر این کشتی خلقان غرق عشق

که تو طفلی، گیر این، می باز نرد
 آستین و گردگان ها را بدید
 آنچه بر ما می‌رسد، آن هم ز ماست
 چون جرس بر بام چویک می‌زنیم
 هر چه گوئیم از غم خود، اندک است
 پند کم ده بعد ازین دیوانه را
 آزمودم، چند خواهم آزمود؟
 اندرین ره دُوری و بیگانگی است
 که دریدم سلسلهء تدییر را
 گر دو صد زنجیر آری، بگسلم
 بر در ناموس ای عاشق مایست
 نقش بگذارم، سراسر جان شوم
 که دریدم پرده‌ی شرم و حیا
 سخت دل یارا که در عالم تویی
 تا خنک گردد دل عشق ای سوار
 ای دل ما خاندان و منزلش
 کیست آن کس که بگوید: لایجوز
 خانه‌ی عاشق چنین اولیترست
 زآنکه شمعم من، به سوزش روشنم
 یک شبی بر کوی بی خوابان گذر
 همچو پروانه به وُصلت کشته‌اند
 ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق ...

نتیجه گیری

مثنوی معنوی به عنوان یک اثر تعلیمی از همان ابتدا با تمثیل آغاز می‌شود و سنت داستان گویی در مثنوی مولوی به اوج خود می‌رسد نگاه مولوی به تمثیل نگاهی ابزاری است، برای انتقال معنا که مظلوم آن اهمیت بس والاتر از ظرف داراست. هدف مولوی از به کار بردن تمثیل، انتقال معنی به مخاطب و ابلاغ معرفت به زبان عرفانی و گاه ساده‌تر از مفاهم پیچیده و انتزاعی مورد نظر خود بوده است هر چند که داستان گویی برای او هدف نبوده اما اثر انکار ناشدنی داستان در زیبایی و تأثیر گذاری کلام او کاملاً مشهود است.

منابع و مأخذ

قرآن کریم

۱. استعلامی، محمد (۱۳۷۲). مثنوی، دفتر ششم، تهران، زوار با همکاری سیمرخ.
۲. این عنوان از کتاب با پیر بلخ برداشته است. ن.ک: مصفا، محمد جعفر (۱۳۸۳) با پیر بلخ تهران: پریشان، چ نهم.
۳. برداشت آزاد
۴. پورنامداریان، تقی (۱۳۸۸). در سایه آفتاب، تهران: سخن.
۵. داد، سیما (۱۳۸۲). فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران: مروارید، چ دوم.
۶. زمانی، کریم (۱۳۸۵). شرح جامع مثنوی، دفتر ششم، تهران: اطلاعات، چ نهم.
۷. زمانی، کریم، همان، ص ۱۸۴، برداشت آزاد
۸. مؤذنی، علیمحمد (۱۳۸۹). شورانگیزی در مثنوی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی. تهران: دانشگاه تهران. شماره ۱۵۹.
۹. غیبت: غایب شدن از احوال دنیاست. ن. ک: خوارزمی، کمال الدین حسین (۱۳۶۶). جواهر الاسرار و ظواهر الانوار، تصحیح محمد جواد شریعت (ج ۱) تهران: انتشارات مشعل.
۱۰. برای توضیحات بیشتر برای تفسیر تمثیلی ن.ک: به قائمی، فرزاد (۱۳۸۶). فصل‌نامه پژوهش‌های ادبی، انجمن زبان و ادبیات فارسی، شماره ۱۶.
۱۱. برای توضیحات بیشتر درباره ابهام آگاهانه در تمثیل ن.ک: فتوحی، محمود (۱۳۸۶). بلاغت تصویر، تهران: سخن.